

آیت الله العظمی مرعشی و همای رحمت

سید محمود مرعشی نجفی

به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان
چو علی که می تواند که به سر برد وفا را
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را
به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت
که زکوی او غباری به من آر توتیا را
به امید آن که شاید برسد به خاک پایت
چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان
که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را
چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم
که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوارا:
«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»
ز نوای مرغ یاقوت بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) بارها می فرمودند: شبی
توسلی پیدا کردم تا یکی از اولیای خدا را در خواب ببینم. آن
شب در عالم خواب، دیدم که در زاویه مسجد کوفه نشسته ام
و وجود مبارک مولا امیرالمؤمنین (ع) با جمعی حضور دارند.
حضرت فرمودند: شعرای اهل بیت را بیاورید. دیدم چندتن از
شعرای عرب را آوردند. فرمودند: شعرای فارسی زبان را نیز
بیاورید؛ آن گاه محتشم و چندتن از شعرای فارسی زبان آمدند.
فرمودند: شهریار ما کجاست؟ شهریار آمد. حضرت خطاب به
شهریار فرمودند: شعرت را بخوان! شهریار این شعر را خواند:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ماسوا فکندی همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را
مگر ای سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوارا
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدارا

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) فرمودند: وقتی شعر
شهریار تمام شد، از خواب بیدار شدم. چون من شهریار را ندیده

در سوگ آن شهاب

سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

شهاب معرفت را روشنی کو؟
گلستان را گل بوییدنی کو؟
اصول دین و رکن علم لرزید
اصولی حجّت فقه غنی کو؟
سلیمانی که خاتم را به یک قرن
نگیرد از کفّش اهریمنی، کو؟
میان کاغذی مردان، خدایا
خدایسی مرد عزم آهنی کو؟
در این دریا که تابوتش روان است
نشان از قطره‌ای ما و منی کو؟
پی فرزند، زهرا: چشم و دل خون
شمیم خونی پیراهنی کو؟
دلم با آن شهاب آسمانی است
تنم مانده است این جا، توستنی کو؟

بودم، فردای آن روز پرسیدم که شهریارِ شاعر کیست؟ گفتند: شاعری است که در تبریز زندگی می‌کند. گفتم: از جانب من او را دعوت کنید که به قم نزد من بیاید. چند روز بعد شهریار آمد؛ دیدم همان کسی است که من او را در خواب در حضور حضرت امیر(ع) دیده‌ام. از او پرسیدم: این شعر «علی ای همای رحمت» را کی ساخته‌ای؟ شهریار با حالت تعجب از من سؤال کرد که شما از کجا خبر دارید که من این شعر را ساخته‌ام، چون من نه این شعر را به کسی داده‌ام و نه درباره آن با کسی صحبت کرده‌ام.

مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی به شهریار می‌فرمایند: چند شب قبل من خواب دیدم که در مسجد کوفه هستم و حضرت امیرالمؤمنین(ع) تشریف دارند. حضرت، شعرای اهل بیت را احضار فرمودند. ابتدا شعرای عرب آمدند. سپس فرمودند: شعرای فارسی زبان را بگویید بیایند. آنها نیز آمدند. بعد فرمودند: شهریار ما کجاست؟ شهریار را بیاورید! و شما هم آمدید. آن‌گاه حضرت فرمودند: شهریار شعرت را بخوان! و شما شعری که مطلع آن را به یاد دارم، خواندید.

شهریار فوق‌العاده منقلب می‌شود و می‌گوید: من فلان شب این شعر را ساخته‌ام و همان‌طور که قبلاً عرض کردم، تا کنون کسی را در جریان سرودن این شعر قرار نداده‌ام.

مرحوم والد فرمودند: وقتی شهریار، تاریخ و ساعت سرودن شعر را گفت، معلوم شد مقارن ساعتی که شهریار آخرین مصرع شعر خود را تمام کرده، من آن خواب را دیده‌ام.

ایشان چندین بار به دنبال نقل این خواب فرمودند: یقیناً در سرودن این غزل، به شهریار الهام شده که توانسته است چنین غزلی با این مضامین عالی بسراید. البته خودش هم از فرزندان فاطمه زهرا(ع) است.

خوشا بر شهریار که مورد توجه و عنایت جدش قرار گرفته است. بلی، این بزرگواران، خاندان کرم هستند و همه ما در ذیل عنایات آنان به سر می‌بریم.